هو العلیم

همت در سلوک، از عمل به دانسته‌ها تا طلب خدا

چرا دلبستگی‌های نفس با بالا رفتن سن تغییر می‌کنند؟

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۱

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيدنا و نبينا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به عنوان فرمودند:

«فَهذا أولُ درجةِ التُّقَى. قال الله تَبارك وَ تَعالَى: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾»[1].

این مطالبی را که ما به اینجا به شما گفتیم، حضرت می‌فرمایند که این تازه اولین درجهٔ تقوا است و اولین مرتبهٔ تقوا و شروع تقوا است. چنانچه خدای متعال در آیهٔ شریفه به این مسئله اشاره دارد. ﴿تِلۡكَ﴾ به‌معنای اشارهٔ به بعید است، به‌معنای تخفیم و تعظیم است؛ «این منزل آخرت» یعنی این منزل عظیم و بلندمرتبهٔ آخرت برای کسانی است که در این روزگار به علوّ و بزرگ‌منشی و فساد در دنیا نپرداختند. زندگی دنیایشان را جدای از این مسائل

---

[1] سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

بزرگ‌منشی و استعلاء و فخر فروختن به دیگران و به رخ هم‌کشیدن و روی دست هم بلند شدن گذراندند و همین‌طور به دور از زندگی‌ای که موجب فساد و اِفساد نسبت به خود و نسبت به دیگران است، این زندگی را در این دنیا به این نحوه گذراندند. کار خودشان را کردند و به هیچ کس کاری نداشتند. هر کس می‌خواهد در هر وادی حرکت کند خودش می‌داند ما کار خودمان را می‌کنیم. سرمان را پایین می‌اندازیم و به کسی هم کاری نداریم. ﴿وَٱلۡعَقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛ در نتیجه آن پذیرش و قبولی و امضاء و مدرک برای متقین است.

از مصادیق خیانت به رفیق، عدم ارائهٔ طریقِ صلاح به رفیق

خدمت رفقا عرض کردم که قبل از پرداختن به مسئلهٔ تقوا، مطالبی به‌نظر رسید که برای تذکر برای خود و دوستان گفته بشود و یک قدری هم تجرّی شد؛ رفقا عفو می‌کنند و از ما می‌پذیرند، بیشتر از این را هم می‌پذیرند! چون همه می‌دانند که در طریق اصلاح و اشفاق بر دوستان است. رفیق آن کسی

است که در ارائهٔ طریقِ صلاح، نسبت به رفیق خود خیانت نکند و آنچه به نظر او صلاح می‌آید بیان کند، تااینکه یک وقت مورد شماتت او قرار نگیرد و این سخن را از او نشنود که: «شما که می‌دانستید چرا نگفتید؟! شما که اطلاع داشتید چرا تذکر ندادید؟!» علیٰ‌کلّ‌حال تا حدودی مطالبی را که به نظر رسید و ما رفقا را مستعدّ برای تلقی و قبولش یافتیم، خدمت رفقا عرض کردیم.

کلام همیشگی مرحوم علامه: «الإنسانُ یَطیرُ بِهِمَّته؛ انسان به‌واسطهٔ همّتش پرواز می‌کند.»

رفقا این را هم بدانید، همان‌طوری‌که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه می‌فرمودند: **«الإنسانُ یَطیرُ بِهِمَّته؛** انسان به‌واسطهٔ همّتش پرواز می‌کند.»[1] هر مقدار که در این راه همت بگذارد، همان مقدار آش به او می‌دهند. یعنی هر

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۷. جامع المقدمات، کتاب آداب المتعلمین، ج ۲، ص ۵۲:
«قال رسول الله علیه و آله و سلم: "**المَرءُ یَطیرُ بِهمّتِه کَما یَطیرُ الطّیرُ بِجناحَیه.**"»
ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "آدمی با همت خود پرواز می کند و اوج می گیرد، چنانچه پرنده با دو بالش."» (محقق)

مقدار که پول دادی آش می‌ستانی؛ پنج ریال پنج ریال، یک تومان، یک تومان، صد تومان، صد تومان. این یک قانون طبیعی است و همین قانون در طریق الی الله و در راه و روش خدا هم حاکم است، خدا هم از همین قانون تبعیت می‌کند.

مراتب و اقتضائات افراد در سنین مختلف

به هر مقدار که جلو آمدی به همان مقدار دستمزد و اجر و پاداش قرار می‌دهند. لذا بهشت هم مراتب مختلف دارد؛ از مرتبهٔ عادی دارد که مرتبهٔ ظاهر و نعمات ظاهری است تا به مراتبی می‌رسد که در آن مراتب بهشت، دیگر ظاهر معنا ندارد، نعمت‌های ظاهری معنا ندارد. آنچه در مراتب پایین است در آنجا نیست. آن نعمت‌ها عبارت است از مقام قرب، مقام تجرد و افاضهٔ علوم و انوار. چطور اینکه در این دنیا در سنین مختلف و احساسات مختلف، لذات تفاوت می‌کند؛ آنچه برای برای یک طفل دو سه ساله موجب لذت است یک شکلات است، یک توپ و یا ماشینی است که آن را حرکت بدهد و ذوق کند. تمام دنیایش همان آب‌نبات و همان توپی است که با

آن بازی می‌کند و هرچه هم رنگارنگ‌تر باشد و قشنگ‌تر باشد و جالب توجه باشد برای او به این نحو جذاب‌تر جلوه می‌کند.

ولی برای فردی که به سن چهارده پانزده سالگی می‌رسد همین توپ است ولی دیگر رنگش برای او ملاک نیست، استحکامش برای او ملاک است. کیفیت استفاده برای او ملاک است؛ چون او می‌خواهد از این توپ در ورزش استفاده کند؛ حالا این چه رنگی و رنگارنگ است به آن توجه ندارد. او می‌خواهد ببیندکه دوامش چقدر است؛

وقتی که پا به آن می‌خورد ازبین می‌رود یا نه، ضربه در آن تأثیرمی‌گذارد یا نمی‌گذارد، چون ضربه‌ها گاهی شدید است. پس الآن برای این شخص همین توپ و وسیله به نوع دیگر مورد توجه است.

اقتضای سنین پیری دوری از لذات جسمانی است نه نشانهٔ زهد

وقتی که سن او بالا می‌رود و سی سال و چهل سال می‌شود دیگر این توپ برای او ارزش ندارد و مسائل دیگری هست که خود این آقایان بهتر

می‌دانند! تااینکه به شصت سالگی و هفتاد سالگی می‌رسد که آن مسائل قبلی به کلی همه به یک کنار می‌رود و دیگر نه حوصلهٔ توپ را دارد و نه حوصلهٔ غیر توپ را و نه مسائل دیگر را! آنجا چیزهای دیگری به سراغ انسان می‌آید. آنجا لذت‌ها، لذت‌های ارتباطی است، آنجا لذت‌ها، لذت‌های ریاست است، آنجا لذت‌ها لذت‌های حکومت است، آنجا لذت‌ها لذت‌های ولایت است، آن لذت‌ها لذت‌های شخصیت است.

برای فردی که در سن هفتاد سالگی است شخصیت برای او آن‌قدر مهم است که اصلاً به سایر لذت‌هایی که مردم مبتلا هستند به آنها می‌خندد و اصلاً برای او توجه ندارد. لذا می‌گویند نباید به زهد این افراد در این سنین توجه کرد؛ چون اصلاً وضعش عوض شده است و این دیگر او نیست. همان‌طوری که او در سن بیست سالگی و سی سالگی به آن پفک و آب‌نبات و شکلات آن بچه که خوشحالی می‌کند، می‌خندد و او را در همان حدّ و در همان موقعیت خودش می‌داند، الآن هم وضعیت این با ازدست

دادن آن استعدادها و غرایض به‌نحوی درآمده است که دیگر آن زمینه‌ها و آن ظروف و آن وسائل برای او ارزش ندارد؛ هنری نکرده است! بیچاره نمی‌تواند! نه‌اینکه زهد دارد. دو لقمه اضافه بخورد بالا می‌آورد، نه‌اینکه بخواهد بخورد و نمی‌خورد. اگر بخواهد سه لقمه از غذایی که دیگران می‌خورند بخورد، معده‌اش سوراخ می‌شود و خونریزی می‌کند. سیب زمینی‌ای که می‌خورد و نان و پنیری که می‌خورد از ناچاری است.

واکاوی زهد عمر در دوران کهولت و حکومت

یا آن عُمَری که نان و سرکه می‌خورد چون زمینه‌اش عوض شده است؛ می‌خواهد با آن تظاهر به این نحوه عملکرد، موقعیت فاسد خودش را تثبیت کند. اگر راست می‌گوید با همان خلافتی که دارد بیاید مثل بقیه غذاهای بقیه را بخورد. چه اشکالی دارد؟! این غذا خوردن گول زدن است نه زهد! یا اگر فرض کنیم که بیاید آن ورزشی را که آن جوان بیست ساله می‌خواهد انجام بدهد این هم انجام بدهد، فوراً با یک بار چرخش پایش می‌شکند

و او را به بیمارستان می‌برند و می‌خوابانند؛ نمی‌تواند! دیگر استخوانش قابلیت برای آن ضربه را ندارد، مفاصلش قابلیت برای آن انعطاف را ندارد، الآن دیگر قلبش نمی‌تواند آن اموری را که در جوانی و در بیست، بیست و پنج سالگی بود تحمل کند. یک‌خرده بدود قلبش به تپش می‌افتد و یک‌دفعه می‌ایستد، نمی‌تواند! حالا که نمی‌تواند در خانه می‌نشیند و می‌شود زاهد! می‌گویند: «چقدر مرد زاهدی است! چقدر مرد عابدی است!» اما او نمی‌تواند، عرضه ندارد، وضعیتش عوض شده، ادراکاتش تغییر پیدا کرده و خصوصیات و مزاجش تغییر پیدا کرده است.

همین‌طور مسئله از نقطه‌نظر امور نفسانی هم همین‌طور است؛ سابق یک حالات و مدرکات و لذائذی داشت، نفس او نسبت به بعضی از مسائل تمایل داشت و نسبت به بعضی از امور گرایش داشت ولی الآن همان نفس به‌واسطهٔ غلبهٔ هویٰ و هوسی که بر او پرده انداخته و او را در حیطهٔ آن نفسانیات قرار داده است، امیال نفس هم تغییر پیدا

می‌کند. دیگر به آن مطالبی را که در حال جوانی داشت میل ندارد؛ چون احساس می‌کند که اگر بخواهد در چنین وضعیتی باشد نمی‌تواند به این امیال برسد، اگر بخواهد با همان رفتار و با همان کیفیات باشد نمی‌تواند به این امیال برسد، اگر بخواهد با همان لباسی که در سی سالگی آن لباس را می‌پوشید بپوشد، الآن مردم به او طعنه می‌زنند که چه لباس شیکی پوشیده است!

مواضع نفوذ شیطان در دوران پیری

پس برای اینکه مورد توجه مردم قرار بگیرد باید لباسش را عوض کند، باید موقعیت ظاهری خودش را تغییر بدهد، باید وضعیت ظاهری خودش را تغییر بدهد، باید منزل خودش را به‌نحوی دربیاورد که مورد توجه آنها باشد. اینها آن امور خطرناکی است که در آخر عمر، شیطان با این امور به سراغ انسان می‌آید، با این وسایل برای انحراف انسان می‌آید، شیطان با این‌گونه مطالب می‌آید و انسان را به دام می‌اندازد؛ اگر این‌طور حرکت کنی، اگر این کفش را بپوشی، اگر به این نحو در میان مردم باشی، اگر خودت بیایی بیرون و خودت دکان نانوایی بایستی و

نان بخری، اگر خودت بیایی بیرون و دکان قصابی بایستی و گوشت بخری، اگر مردم در دست تو دو کیلو میوه و سبزی دیدند دیگر چه چیزی به تو می‌گویند؟! می‌گویند: «عجب! این آقا میوه هم می‌خورد؟!» پس چه؟! کاه می‌خورد؟! این «اگر، اگر» ها می‌آید و او را در وضعیتی قرار می‌دهد که خواهی‌نخواهی خود را از آن نعمت‌هایی که خدا برای او مباح کرده است بیرون می‌کشد، از آن نعمت‌ها دوری می‌کند؛ این زهد نیست.

پرهیز از تظاهر توسط مرحوم قاضی

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در منزل خودش حصیر داشت که به‌خاطر موقعیت ایشان در آن موقع بود، اما وقتی که بیرون می‌آمد زیباترین و شیک‌ترین و تمیزترین لباس را می‌پوشید، آن هم لباس گران نه از این لباس‌های ارزان! با عبا و قبایی در میان اجتماع و در میان مردم ظاهر می‌شد که همهٔ افراد ایشان را از نقطه‌نظر تمیزی و ظرافت و جمال ظاهری به یکدیگر نشان می‌دادند. مثلاً: «ببینید چگونه حرکت می‌کند!» درحالی‌که وقتی که به منزل

ایشان می‌رفتی هیچ چیزی نبود. در آن موقع مصارف ضروری برای ایشان مهیا نبود، ولی در میان اجتماع این‌طور ظاهر می‌شد. برای چه؟ برای اینکه بگوید من زاهد نیستم! من سر کسی کلک سوار نمی‌کنم، من در میان مردم این‌طور نیستم که بخواهم با حرکتم و با رفت‌وآمدم و آمد و شد خودم به این وسیله جذب قلوب کنم و افراد را به سمت خود بکشانم! این مسئله است.

لذا خداوند به هر شخص در آن همتی که برای رسیدن به مقصد و مقصود دارد به همان اندازه اجر و پاداش می‌دهد؛ اگر کسی همت خودش را در حدّی قرار بدهد که حاضر باشد برای رسیدن به مطلب، به هر مطلبی که بر او ارائه می‌شود گردن بگذارد، سر تسلیم بگذارد، و خودش قبل از اینکه به او تذکر داده شود به استقبال آن مطلب برود، حالا در هر مرتبه و هر وضعیتی که می‌خواهد باشد، [خداوند نیز به همان اندازه راه را برای او باز می‌کند و به او اجر و پاداش می‌دهد.]

من یک وقت با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ صحبت می‌کردم، ایشان می‌فرمودند:

مگر حتماً باید همیشه همه چیز را گفت؟! گاهی اوقات انسان نسبت به بعضی از مسائل محذور دارد و نمی‌گوید! ولی اگر فردی اینجا [عقل] را به‌کار بیندازد می‌فهمد که آن استاد نسبت به چه مطالبی توجه دارد، از کیفیت بیان و تعابیری که می‌آورد به آن روحیه و روش و منش استاد می‌تواند پی ببرد. إن‌شاءالله اگر امروز فرصت کردم تا حدودی به این مسائل بپردازم. حالا گاهی اتفاق می‌افتاد که خود ایشان صریحاً یک مطلب را می‌گفتند و بعضی‌ها عمل نمی‌کردند! که حالا این بماند؛ در این مسئله که ما اصلاً هیچ کاری با او نداریم!

سالک کیست؟

سالک کیست؟ آن کسی است که در ارتباط با استاد و در ارتباط با رفیق و خبیر، نسبت به مدرکات و نسبت به مطالبی که مورد نظر دارد [جامهٔ عمل بپوشاند]. البته به‌اندازهٔ فهمش، حالا ما نمی‌گوییم به‌اندازهٔ جبرائیل، بلکه هر کسی به‌اندازهٔ مقدار ظرفیتی که خدا به او داده است، به آن مقدار مرتکزاتی که در ذهن او هست، به آن مقداری که از

مطلب فهم کرده است عمل کند، بیش از این مقدار که نیست؛ نه خدا خواسته و نه خلق خدا خواسته است. نه، به آن مقداری که فهمیده است بینَه و بینَ الله ـ اینجا دیگر بینَه و بینَ الله ـ به آن مقداری که فهمیده، آن مسائلی را که می‌داند مورد توجه استاد است، به آن مبانی را که می‌داند مورد توجه استاد است [پای‌بند باشد].

اموری که استاد از شاگرد می‌خواهد، قبل از اینکه به آن امر کند

مورد توجه استاد چیست؟ صداقت؛ آدم با افراد، صادق باشد، دروغ نگوید. امانت؛ آدم با افراد امین باشد خیانت نکند. اینجا یک چیزی نگوید و جای دیگر چیز دیگر بگوید. اینجا یک چیزی صلاح نمی‌داند بعد برود جای دیگر خلافش را بگوید. حُسن تعهد؛ وقتی که می‌گوید من این کار را فردا برای تو می‌کنم، اگر شده که فرش خانه‌اش را بفروشد و انجام بدهد می‌کند، نه‌اینکه بگذارد دو سال و سه سال بگذرد و هنوز می‌بیند وقتی که طلبکار سراغش نیامده است، او هم عین خیالش نباشد!

حسن تعهد، التزام به وعده، اخلاق مناسب و عطوف، ایجاد رحمت و عطوفت، برقراری عدل و مساوات نسبت به همهٔ افراد، این مبانی و این مسائل را قبل از اینکه استاد بخواهد بگوید، او برود انجام بدهد؛ البته مطالب دیگری هم هست و من چند چیز کلی را گفتم که رفقا مطلب دستشان باشد.

ایشان می‌فرمودند:

ما وقتی که با آقای حدّاد بودیم من از چشم‌های آقای حدّاد می‌فهمیدم که منظور ایشان چیست، قبل از اینکه به من بگویند می‌رفتم و انجام می‌دادم.

ایشان این کار را کرد، شد آقای علامه طهرانی، این کار را کرد تا به آن مسائل رسید؛ اینها را انجام دادند. در همان موقع، افراد دیگری هم در کنار ایشان و شاگرد ایشان بودند و دستور صریح آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را عمل نمی‌کردند! اسم خود را هم گذاشته بودند شاگر آقای حدّاد! شما هم دیدید، می‌شناسید، اسمشان را شنیدید، در کتابها هم آورده‌اند و خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم در کتاب آورده‌اند. شمّه‌ای از آنچه بوده را ایشان نقل کردند و خود بنده هم مسائلی را دیده‌ام.

در همان موقع من سنّم حدود هفده سال بود، هفده سال هم نشده بود، شانزده سال و نیم بود. من

در آن سن شانزده و نیم، هفده سالگی وقتی که صحبت می‌کردم به مردی که شصت سال سن داشت اعتراض می‌کردم: آقا این کاری که شما داری انجام می‌دهی برخلاف دستور ایشان است. می‌گفت: «شما هنوز بچه‌ای چیزی سرت نمی‌شود!» می‌گفتم: اینکه ما بچه‌ایم یا بزرگ هستیم این را نمی‌توانیم بفهمیم! آن مطلبی که به شما تذکر داده می‌شود یا این است که آقای حدّاد دارند جلوی ما بازی درمی‌آورند، اگر این است که این حرف را نمی‌توانی بزنی! یا اینکه ایشان این حرف را جدی می‌زنند؛ اگر جدی می‌گوید پس چرا جدی نمی‌گیری؟!

آن‌وقت آن مطالب و آن توجیهات، کار را به اینجا می‌رساند که خودتان دیدید! در کتاب‌ها خواندید! چرا؟ چون از اول بنا بر توجیه بود که: «نه، ایشان شوخی می‌کند! نه، باطنش با ظاهرش فرق می‌کند! نه، جدی نیست! نه، با ما یک جور دیگر است! نه، ما مطلبی را می‌دانیم که کسی نمی‌داند!» نه آقاجان، تمام اینها کلک و دروغ است! صریحاً دارم به شما می‌گویم که همهٔ اینها دروغ است، دروغ در دروغ در دروغ! می‌گویند: «بکن» همین است و باید کرد؛

دیگر اینکه «ما می‌دانیم، ما بهتر می‌دانیم، ما نزدیک‌ترهستیم، ما آن‌طور هستیم»! تمام اینها تسویلات شیطان است، همین شیطان، شیطان! اینها تسویلات شیطان است برای اینکه انسان را در همان مرتبه‌ای که هست نگه دارد. صریحاً هم خدمت رفقا می‌گویم: شیطان! همهٔ اینها برای شیطان است.

افراد و انگیزه‌های مختلف شرکت کننده در این جلسات

افرادی که در این مسئله هستند، افرادی که در این‌گونه مطالب و در این‌گونه مسائل ارتباط و رفت و آمد دارند بر چند دسته هستند: بعضی‌ها در اینجا می‌آیند یا سایر جاهای دیگری که می‌روند ـ حالا اختصاص به اینجا ندارد، بالأخره در هرجایی که صحبتی هست ـ و فقط و فقط مقصود اینها این است که بیایند براساس تفکرات خودشان بنشینند و ببینند که چه مطلبی، چه نقطه ضعفی، چه نقصی، چه جای برخوردی وجود دارد، همان‌ها را بگیرند و بعد بروند از آن استفاده کنند. اینها تکلیفشان مشخص و وضعیتشان معلوم است. اینکه خارج از مسئله است.

یعنی اگر فردی در صحبتی که می‌کند، در این

یک ساعت، دو ساعت اگر هزارتا مطلب صحیح بگوید، آن مطالب صحیح اصلاً در گوش نمی‌رود، ولی اگر یک جا حرفی گفت که دارای شبهه بود همان مطلب گرفته می‌شود و روی همان مطلب مانور داده می‌شود. این مسئله در زمان خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم وجود داشته است. حتی در خود شاگردان ایشان هم وجود داشته است؛ بالاتر از این؟! یعنی در شاگردان ایشان کسانی بودند که وقتی با قضایایی که از نقطه‌نظر نفسانی با آن قضایا برخورد داشتند، نسبت به آن قضایا هیچ معیاری را مدّ نظر قرار نمی‌دادند الا تخریب، و الا کوبیدن و الا تنقیص و تعییب! و همین‌طور با این کیفیت و با این مسئله به مراد و به مقصود خودشان رسیدن. می‌گفتند: «دیدی این‌طور شد؟! دیدی ما راست می‌گوییم!» خب گاهی اوقات ممکن است انسان در صحبت اشتباهی بکند، کم بکند، زیاد بکند اما اینکه طرف صدتا مطلب را ندیده بگیرد و یک مطلب را بگیرد این یک مسئلهٔ دیگری است.

البته این مسئله ممکن است صور مختلفی داشته باشد؛ ممکن است خیلی‌ها به خیلی جاها مربوط

باشند و در این‌گونه مطالب باشند که اصلاً این بحثی که می‌کنیم بحث راجع به این‌گونه افراد نیست و این یک طیف خاصی است.

طیف دوم: کسانی هستند که در این‌گونه مجالس شرکت می‌کنند صرفاً برای کسب اطلاعات؛ اینکه مطلب به‌دست بیاورند، نسبت به مسائل مطلع شوند، ببینند چه خبر است؛ خب آن مجلس می‌رویم و آن مجلس هم می‌رویم و اینجا هم می‌آییم. بیکاریم، به‌جای اینکه در خانه بنشینیم تلویزیون تماشا کنیم بلند می‌شویم می‌رویم در جلسهٔ عنوان بصری! به‌جای اینکه در خانه بنشینیم و غرغر این و آن را بشنویم و یا فرض کنید که مهمان بر سر ما خراب شود، بلند می‌شویم و فرار می‌کنیم و از منزل بیرون می‌زنیم و می‌گوییم: «می‌خواهیم جلسه برویم!» تااینکه از مصائب و دردسرهای پذیرایی مهمان خیال خود را راحت کنیم که بله، می‌خواهیم برویم جلسه عنوان بصری! مگر می‌شود ترک بکنیم؟! اصلاً نمی‌شود! برایمان کارت می‌زنند! حاضر غایب می‌کنندو چه می‌کنند! الحمدلله که اینجا از این

حرف‌ها نیست.

اینها می‌آیند تا ببینند که قضیه چیست! بالأخره اینجا را هم ببینیم، فلان جا می‌رویم، فلان مجلس می‌رویم و فلان مطالب را می‌شنویم و اینجا را هم می‌شنویم و آنجا را هم می‌شنویم تا اینکه مجموعه‌ای از مطالب جمع کنیم، فقط در همین حدّ، و بعد به کار خود بپردازیم! این هم یک دسته و یک طیف که خیلی با اینها هم کار نداریم. البته اینها افرادی هستند که در جلسات معصیت شرکت نمی‌کنند؛ نه‌اینکه در جلسات معصیت شرکت کنند، نه‌اینکه در جاهای خلاف بروند، ولی آن میزان همت و آن مقدار ادراک و آن میزان ارادهٔ آنها برای تلقی مطالب، جنبهٔ عمل کردن نیست و فقط جمع‌آوری اطلاعات است! «این منبر برویم ببینیم این آقا چه می‌گوید و آن منبر برویم ببینیم آن آقا چه می‌گوید»، چه می‌گوید و چه می‌گوید و چه می‌گوید فقط همین! امروز و فردا و پس فردا و هفته و ماه و سال دیگر مجموعه‌ای جمع بشود و فقط برای ما اندوخته‌ای از مطالب مختلف، از حکایات مختلف، از پندهای مختلف و نکات مختلف جمع بشود، مجموعه‌ای جالب و دست‌چین

از این‌طرف و آن‌طرف! خدا خیرشان بدهد باز اینها اقلاً از دستهٔ اول بهتر هستند که قصد آنها فقط تنقیص و تعییب و سایر مطالب بود.

اینها افرادی هستند که عمرشان را به بطالت می‌گذرانند! خیلی صریح و رُک و پوست‌کنده بگویم. اگر شخصی با این نیت و با این هدف و با این مطالب هست، کاری که در مدت عمرش می‌کند کار نوار است، نوار هم همین کار را می‌کند. شما مطلب خوب بگویید نوار ضبط می‌کند و اگر مطلب خلاف هم بگویید نوار ضبط می‌کند. این نوار از خود هیچ ارزشی ندارد الا مجموعه‌ای از مطالب، هیچ ارزشی ندارد. موقع مُردن به‌اندازهٔ سرسوزنی در رفت و آمد به این مجالس برای آنها حساب باز نمی‌کنند! چرا؟ چون نسبت به این مطالبی که می‌شنید هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان نمی‌داد، نسبت به این مطالب هیچ‌گونه برخوردی با خود نمی‌کرد، با این مطالب هیچ‌گونه تغییر و تحولی در او به‌وجود نمی‌آمد.

اگر صد مجلس مثل جلسه عنوان بصری هم بود

در همهٔ صدتا شرکت می‌کرد و آخر شب هم، همه یکی بود! [فقط همین‌قدر که بگوید:] «بَه بَه بَه! چه آقای خوبی! چه مسائل خوبی! چه حکایات خوبی! چه مطالب خوبی گفت! خیلی حرف‌های خوبی زد.» اما آن حرف خوب تا کجا در تو تغییر به وجود آورد؟ همین؟! فقط حرف خوب؟! یعنی شما فقط نوار بودید؟! کار خودش را می‌کند، برنامه خودش را انجام می‌دهد، هر کاری که خواست انجام می‌دهد و به‌اندازهٔ سرسوزنی تغییر و تحول در مُدرکاتش به‌وجود نمی‌آید. همان کیفیتی که در راهش و طریقش و فکرش و روشی که در زندگی دارد به همان کیفیت عمل می‌کند! این هم یک دسته. حالا نسبت به این قضیه ما خیلی توضیح نمی‌دهیم، رفقا متوجه هستند و سراغ دستهٔ بعد می‌رویم.

دستهٔ بعد که مصیبت در اینجاست، افرادی هستند که همت دارند، نیت دارند، صدق دارند، می‌خواهند کار انجام بدهند، می‌خواهند قدمی بردارند و می‌خواهند تغییر و تحولی در خود ایجاد کنند، در این مطلب حرفی نیست، و به‌واسطهٔ همین مسئله در این مجالس شرکت می‌کنند و به دنبال

مطلب می‌روند، ولی صحبت در این است که تا چه حدّ خود را آماده برای انطباق این مطالب با خود و با روش خود می‌کنند؟ تا چه حدّ؟ اینها به‌دنبال هستند، مثل آنها نوار نیستند که بیایند فقط مطالبی بشنوند. خیلی‌ها هستند درسی که می‌خوانند فقط برای این است که محفوظاتی داشته باشند تا بروند به مردم بگویند. روایت امام صادق علیه‌السلام را که می‌خوانند برای این است که از آن استفاده‌ای بکنند. یک حکایت تاریخی را که می‌خوانند برای این است که در فلان مجلس از آن استفاده بشود، این می‌شود نوار. کتب مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را که می‌خوانند برای این است که بروند در جلسهٔ خودشان این مطالب را مطرح کنند.

نقل مطلب بدون منبع، از مصادیق دزدی

در خود زمان مرحوم آقا نبود؟! ایشان می‌فرمودند: «در جلسات ما افرادی می‌آیند که مطالب را بشنوند و بعد بروند این مطالب ما را به دیگران منتقل کنند!» ایشان اسم اینها را می‌گذاشتند: «دزدان و سرّاق طریق!» کسانی که می‌آیند مطلب را

دزدی می‌کنند. دزدی یعنی چه؟ یعنی بدون اینکه منبع و مدرک را بیان کنند [آن مطلب را از جانب خود مطرح می‌کنند.] واقعاً این مسئلهٔ خیلی زشتی است که انسان در ارتباط با دیگران وقتی که می‌بیند یک مطلب، مطلب شیرینی است و مطرح می‌شود و مورد توجه افراد است، وقتی احساس کند که دیگران این مطلب را به حساب او می‌گذارند او همین‌طور به سکوت بگذراند و اسم نیاورد که من خودم این مطلب را نمی‌دانستم، من هم مثل شما هستم ، رفتم در فلان کتاب دیدم و در آن کتاب نوشته بود و آمدم بیان کردم! این کار، کار بسیار بدی است. و از نقطه‌نظر نفسانی آثار خیلی سوئی برای انسان به‌وجود می‌آورد. خیلی‌ها از این کارها انجام می‌دهند!

در خود زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ کسانی بودند که من می‌دیدم اینها در حجرهٔ خود و مغازهٔ خود و در منزلشان که بودند افرادی می‌آیند و اینها آن مطالب مرحوم آقا را می‌گویند. حتی آن افراد می‌آمدند پیش من می‌گفتند: «آقا ما دیشب به حجرهٔ فلان شخص، به مغازهٔ فلان شخص

رفتیم و چنین مطالبی را می‌گفت، عجیب بود!» گفتم: این مطالب را بابای ما به او گفته است، او که هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دهد مثل چهارپا نمی‌فهمد. جدّاً مثل چهارپا نمی‌فهمید نه‌اینکه بخواهم در اینجا اغراق کنم! بعضی از اینها افرادی بودند که انسان حتی از نقطه‌نظر عقلی در آنها شک می‌کرد که اصلاً اعتدال دارند یا نه؟!

حالا تو که آنجا آمدی و گوش می‌دهی به چه نیتی گوش می‌دهی؟! احمق! به چه نیت گوش می‌دهی؟! توجه می‌کنی که آن مطالب را بگیری و نگه داری و فردا که مریدها در آنجا می‌آیند، اینها را به آنها بگویی؟! این می‌شود دزدی.

اِخبار مرحوم حاج هادی ابهری از دزدان شرکت کننده در مجلس مرحوم علامه

مرحوم حاج هادی ابهری سواد نداشت، ولی تشخیصش تشخیص خوبی بود. نور باطن داشت، نیات را می‌فهمید، اغراض را متوجه می‌شد. وقتی که کسی می‌آمد با ایشان حرف بزند یک نگاه به چشمش می‌کرد و می‌گفت: «ای دروغ‌گو!» و دیگه کار طرف تمام می‌شد! آن شخص بالا و پایین

می‌رفت که درستش کند اما ایشان می‌گفت: «دیگر بدترش نکن! فقط همین مقدار که گفتیم بس است دیگر!» این شخص در همان موقع به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفت:

بعضی از کسانی که در جلسات شما شرکت می‌کنند را می‌بینم که اینها دزدانی هستند که می‌آیند این مطالب را از شما می‌گیرند و بعد می‌روند در مجالس خودشان و اینها را به افراد دیگر به‌عنوان مطالب عالی می‌گویند و آن مساکین هم از اینها تلقی به قبول می‌کنند و می‌گویند: «این چه مقاماتی دارد و چه مُدرکاتی دارد و چه مطالبی را به‌دست آورده است!»

او تشخیص می‌داد و اسم می‌برد، این بود و آن بود. آقا می‌فرمودند: «بابا حرف نزن! خود ما هم می‌فهمیم، آبرو نبر، چه‌کار داری؟! حالا فعلاً می‌خواهند بیایند بگذار بیایند.»

این افراد مطلبی را که می‌خواهند یاد بگیرند و مطلبی را که می‌خواهند بخوانند برای استفاده است، برای تجارت و معامله است. مثلاً کدام‌یک از کسانی که به دانشگاه‌ها می‌روند که درس‌های امروزی را بخواند، به‌خاطر این است که به خود مطلب برسند؟ نه، به‌خاطر این است که فردا مورد استفاده‌ای قرار بگیرد و بتواند در اجتماع مورد استفاده قرار دهد. آن کسی که دانشکدهٔ مهندسی می‌رود اگر بگویند که تمام منازل را خراب می‌کنند و آلونک می‌سازند و درِ دانشگاه هم تخته می‌شود، آیا باز هم می‌رود این درس‌ها را بخواند؟! می‌گوید: مگر من کم دارم بلند

شوم بروم هفت سال و هشت سال درس بخوانم، آرشیتکتی و مهندسی و معماری فنی را بگذرانم و بعد هم بگویند که آلونک بساز!

آن کسی که دانشکدهٔ طب می‌رود و اینها را می‌خواند، برای چه می‌خواند؟ برای مداوای مردم است دیگر. حالا اینکه قصد قربت دارد به‌جای خود، بعضی‌ها قصد قربت دارند و بعضی‌ها هم اصلاً ندارند، و ما دربارهٔ آنهایی که قصد قربت ندارند صحبت می‌کنیم. آن کسی که برای طب به دانشکده می‌رود اگر بگویند که آقا، فردا دوایی می‌آورند که اگر کسی این را بخورد تا آخر عمرش دیگر مریض نمی‌شود؛ فرض کنید که امام زمان ظهور می‌کند إن‌شاءالله و یک دستورالعمل می‌دهد که نه نیاز به استامینوفن و نه نیاز به دیازپام است و دیگر هیچی نیاز نیست، فلان چیز را بخورید قلبتان همیشه سالم است و فلان چیز را بخورید ریه‌تان سالم است و فلان چیز را بخورید گوارشتان سالم می‌ماند، پس این دانشگاه تعطیل می‌شود. آن‌وقت آیا یک نفر می‌رود طب بخواند؟! برای چه بخوانم؟! من طب

می‌خوانم برای اینکه مریضی باشد، وقتی که مریض نباشد چرا بخوانم؟!

مگر سعدی در گلستان[1] نمی‌گوید: ملکی از ملوک عجم ـ نمی‌دانم تا آنجایی که به ذهن دارم، یادم است در آن زمانی که ما ده، یازده سال داشتیم این را می‌خواندیم و حفظ کردیم، از آن موقع یادم است ـ طبیبی به خدمت مصطفی صلی اللَه علیه و آله و سلم فرستاد، سالی برآمد و مریضی به او مراجعه ننمود. یک سال در مدینه آمد و یک مریض به او مراجعه نکرد. آمد پیش پیغمبر و گفت من یک سال است آمده‌ام در اینجا و یک مریض به من مراجعه نکرده است. حضرت فرمودند ما به اینها دستور دادیم تا گرسنه نشده‌اند غذا نخورند و تا سیر نشده‌اند دست از غذا بکشند؛ علتش این است. گفت: «شما تمام طب را به آنها گفتید.» گفت: خداحافظ شما و برگشت به همان محلی که بود در اطراف یمن.

عمر چهارساله به‌واسطهٔ رعایت دستورات

---

[1] گلستان سعدی، باب سوم، حکایت ٤.

حالا فرض کنید که اگر امام ظهور کرد و دستوری داد، دستورهای طبی داد که شب این کار را بکنید، روز این کار را بکنید، برنامهٔ شما این‌طور باشد در آن موقع دیگر مرضی نیست، این مرض‌ها به‌خاطر پرخوری و به‌خاطر غذاهای فاسد و غذاهای مانده و غذاهایی که هیچ‌گونه تناسب و سنخیتی با همدیگر ندارند است که اینها در کبد می‌روند و موجب سموم می‌شوند و سموم می‌آید وارد بدن می‌شود و سلول‌ها از کار می‌افتند، یا به کلیه می‌زند و کلیه از کار می‌افتد و یا می‌رود و قلب از کار می‌افتد و یا عروق را می‌گیرد و بعد هم یک سکته مغزی و این حرف‌ها. حالا اگر کسی غذایش را تنظیم کرد و آنچه خدا گفته است را خورد، آنچه که دستور داریم را خورد، نه زیاد خورد و نه کم خورد، به همان مقدار و به همان دستور اسلام عمل کرد، چهار هزار سال عمر می‌کند. چهار هزار سال عمر می‌کند! شوخی نیست! مگر عمر نمی‌کردند؟!

عمر امام زمان علیه‌السلام فقط به‌خاطر

عمل به دستورات اسلام است نه معجزه

چرا سلول‌های بدن از بین بروند؟ به‌خاطر اینکه ما آنها را به هلاکت می‌اندازیم، خود سلول دائماً در حال تغییر و تحول است. امام زمان که الآن هزار و دویست سال عمر کرده است واللَه این عمر حضرت معجزه نیست؛ حضرت به همان دستور شرع عمل کرده است و تا حالا هزار و دویست سال عمر کرده و معجزه نکرده است؛ منتها او می‌داند و ما نمی‌دانیم، او نسبت به مسائل و خواص قضایا اطلاع دارد و ما نداریم، او می‌داند که در این موقع نباید این میوه را خورد اما ما بر می‌داریم می‌خوریم و سه برابرش را هم می‌خوریم، او می‌داند که در شب باید غذا ساده باشد، اما ما عمدتاً غذای پرکالری و پرانرژی و پرروغن و چربی و قند و همهٔ اینها را می‌گذاریم شب می‌خوریم. بابا! خدا این سیستم را این‌طور خلق نکرده است، این سیستم باید طبق قانون خودش با او عمل شود اما ما خلاف می‌کنیم یک‌دفعه قلب از کار می‌افتد و کلیه از کار می‌افتد و روده از کار می‌افتد، بالا از کار می‌افتد و پایین از کار می‌افتد، خلاصه همه از کار می‌افتد! اینها به‌خاطر عدم توازن و عدم

رعایت صلاح و آن چیزی است که خداوند برای این خلقت تعیین کرده است.

چه کسی آمده پزشکی و علم طب را برای خود طب خوانده است؟! چه کسی تابه حال این کار را کرده است؟! هیچ‌کس. ولی علوم الهی خودش برای خودش مهم است. روایت امام صادق علیه‌السّلام را باید مطالعه کرد چه اینکه سخنرانی داشته باشی یا نداشته باشی. مطالب ائمه علیهم‌السّلام ارتباطی به تبلیغ و غیر تبلیغ ندارد؛ من و شما در این قضیه فرقی نمی‌کنیم. حالا هر کسی به‌اندازهٔ سعهٔ خود، به‌اندازهٔ علم و توان خود باید بداند که پیغمبر چه فرموده و امیرالمؤمنین چه فرموده است. کدام‌یک از ما نهج‌البلاغه را مطالعه کرده‌ایم؟ این نهج‌البلاغه ترجمه هم شده است دیگر، هر کس یک دورهٔ نهج‌البلاغه را مطالعه کرده است دستش را بالا کند!

توصیه به خواندن نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین علیه‌السلام

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این حرف‌ها را برای چه کسی می زد؟ آیا این حرف‌ها را فقط برای سلمان و اباذر می‌زد یا این حرف‌ها را در جلوی جمعیت

می‌زد؟ این خطبه‌های نهج‌البلاغه را برای چه کسی فرموده‌اند؟! البته چون خود من هم مطالعه نکرده‌ام دستم را بلند نکردم!! اکثرش را مطالعه کرده‌ام ولی همهٔ آن را مطالعه نکرده‌ام، چرا دروغ بگویم؟! مطالعه بکنیم. ما از امیرالمؤمنین بالاتر چه کسی را داریم که بیاییم مطالب او را سرلوحه و الگو قرار دهیم؟! چه کسی را قرار بدهیم؟!

بیاییم این وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهماالسّلام در حاضرَین را از نهج‌البلاغه جدا کنیم و روی یک‌یک عبارت این وصیت فکر کنیم. در خود آن وصیت هم دارد که امیرالمؤمنین می‌فرمایند این وصیت که فقط برای توی حسن نیست، برای تمام افرادی از شیعیان من است که این را می‌بینند. هنگام شهادت در شب بیست و یکم در وصیتی که به افراد و اطرافیانش کرد و امام حسن علیه‌السّلام را وصی قرار دادند و فرمودند: **«هَذا وَصیّتی لَك یا حَسن وَ لِمَن بَلَغَهُ کِتابی»**؛[1] هر کسی که این نوشتهٔ به او برسد او وصی من است. یعنی الآن ما به آن

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۱:
«أوصیکُما و جمیعَ وُلدِی وَ أهلی و مَن بَلَغَهُ کتابی ... .»

وصیت شب بیست و یکم امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه عمل نکردیم، ما وصی او هستیم ولی به آن عمل نکردیم! چون حضرت فرمودند که این وصیت فقط اختصاص به شما که دور و بر من هستید ندارد، من امام همهٔ امت هستم تا روز قیامت، این مطلب را فقط برای شما نمی‌گویم و این مطلب را برای آنهایی می‌گویم که هزار و چهارصد سال بعد از من می‌آیند، این مطلب برای آنها هم هست.

همان مطلبی که من در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم یعنی آنها هم باید فرض کنند که الآن دور بستر من نشسته‌اند و الآن من دارم از این دنیا می‌روم و این را دارم به آنها می‌گویم که این کار را بکنید: بر شما باد که حج انجام بدهید، بر شما باد که صلهٔ رحم انجام دهید، بر شما باد که قرآن را ترک نکنید، بر شما باد که زکات را بپردازید، بر شما باد به امر به معروف و نهی از منکر، همانی که دارد دیگر، که چند مرتبه هم مرحوم آقا می‌فرمودند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد این را به من می‌گوید و به شما هم می‌گوید و به افرادی که در

زمان خودش دور بسترش بودند هم می‌گوید. آیا شده است که ما بیاییم این وصیت امیرالمؤمنین را برداریم و نگاه کنیم و بگوییم که ما وصی هستیم، ما باید به این مسئله عمل کنیم، آیا تابه‌حال این کار را کرده‌ایم؟! نه! ما فقط به نهج‌البلاغه و روایات و کتب احادیث نگاه می‌کنیم ـ چه آنهایی که ترجمه شده و چه آنهایی که ترجمه نشده است ـ فقط اینکه: بَه‌بَه امام صادق چه فرموده‌اند، امام سجاد چه فرموده‌اند یا دعای در صحیفهٔ سجادیه چه مطلبی است! حضرت در مسئلهٔ مرض چه دعایی کرده‌اند و در صحت و سلامت چه دعایی کرده‌اند. همین که فقط بگوییم: «بَه‌بَه، چه مطالبی!» همین! «بَه بَه بَه» تمام شد! این همت نیست، به این همت نمی‌گویند.

تفاوت نگرش افراد مرتبط با ولی الهی نسبت به آن بزرگ

آن شخصی که می‌آید در این مطالب و در این مجالس شرکت می‌کند و مطالب را می‌گیرد و خوشحال هم می‌شود و به دنبال هم می‌رود، واقعاً هم به دنبال می‌رود اما این دنبال کردن را تا کجا باید پیش ببرد؟ نکته اینجا است. افرادی که پیش اولیای

الهی می‌آمدند برداشت آنها از اولیای الهی این‌طور نبود که یک آدم عادی است؛ نه، واقعاً آن عظمت و جلالت را ادراک می‌کردند. من در تجربهٔ خودم ـ در دوران طفولیت، البته خیلی در دوران طفولیتم بود ـ که با اولیای الهی داشتم، چه مرحوم والد و چه مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ و یا سایر افراد دیگر از بزرگان مثل مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌دیدم آن افرادی که می‌آمدند آن عظمت را احساس می‌کردند.

البته حالا هر کسی بر حسب تفکر خودش و بر میزان آن فهم خودش؛ این‌طور نبود که همه به یک میزان از یک بزرگ ادراک داشته باشند، این‌طور نبود که همه معرفتشان نسبت به این بزرگ به یک میزان باشد و در یک مرتبه و در یک مرحله بوده باشد، نه؛ عظمت و جلال یک بزرگ برای یک شخص به‌واسطهٔ علم غیبی که از او شنیده برای او خیلی جالب بوده، یک شخص به‌واسطهٔ کیفیت نماز و عبادتی که می‌کرده است برای او جالب بوده، یک شخص به‌واسطهٔ نحوهٔ توسلی که آنها داشتند برای

او جالب بوده است. اینها مطالبی بود که ما در آن موقع این مطالب را احساس می‌کردیم، یعنی تمام این مطالب تجربه شده است؛ مثلاً در صحبت‌هایی که با هم می‌شد ما می‌دیدم که هر کدام از این افراد از دریچهٔ خاصّ به خودش وارد می‌شود، در همان زمان خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ. گاهی اوقات خنده‌مان می‌گرفت که این شخص پدر ما را تا چه حد می‌داند! وضعیتش را در چه حد می‌داند! هر شخصی از یک نقطه و از یک زاویه و از دریچهٔ نفس خودش با کارها و گفتار و با روش و منش عملی و علمی یک فرد برخورد می‌کرد، مثلاً در نظر یک نفر بزرگان از نقطه‌نظر علمی خیلی مورد توجه او قرار می‌گرفتند.

این افراد برحسب ظروف مختلف و برحسب ادراک مختلف با این بزرگان ارتباط برقرار می‌کردند. ولی ارتباط با یک بزرگ، ارتباطی است که باید به همان مرتبه و مقام و موقعیت آن بزرگ با او مرتبط شد و در مقابل او تسلیم بود. ارتباط با فردی که این فرد یک مقدار از معلومات را دارد در این مقدار است که انسان آن‌قدر با او رفت و آمد داشته باشد که

هرچه معلومات دارد بدهد و بعد هم تمام شد؛ برای چه بعد از آن به خانه‌اش برود؟ سه جلسه و چهار جلسه و ده جلسه و یک ماه انسان بیاید یک ساعت و دو ساعت صحبت کند و بعد از اینکه معلومات آن شخص تمام شد، دیگر با او کاری ندارد. برادرش که نیست، برادرخوانده‌اش که نیست، کاری که با او ندارد، یک مقدار با او رفت و آمد می‌کند و بعد تمام می‌شود.

ارتباطی که یک فرد تاجر با یک شخص دارد در آن مقداری است که او هم با او مرتبط باشد. احترام و رفت و آمد و ارتباط در آن محدوده‌ای است که آن شخص روابط تجاری را با او حفظ کند، اگر آن شخص این روابط را با دیگری برقرار کرد دیگر دلیلی نیست که این شخص بخواهد با او استمرار روابط داشته باشد. ارتباطی که یک انسان با یک طبیب دارد در حدی است که بتواند او را معالجه کند و وقتی که او را معالجه کرد دیگر برای چه به مطب برود؟ مریض به مطب می‌رود، آدم سالم که به مطب نمی‌رود! ارتباطی که یک انسان با یک مهندس دارد

در حدی است که بیاید و نقشه‌ای بدهد و بعد خانه بسازد و خداحافظ شما و برود، تمام شد.

محدودهٔ ارتباط انسان با ولیّ الهی

صحبت در این است ارتباطی که یک انسان با یک ولی الهی دارد تا چقدر است؟ تا چه حد است؟ تا چه محدوده انسان باید با او مربوط باشد؟ یک ولی الهی در چه حدی است و در چه مرتبه‌ای است؟ و انسان چه برداشتی از او دارد که باید این ارتباط را با او حفظ کند؟ این ارتباط که دیگر نهایت ندارد. ارتباط با او تا حدی است که انسان احساس کند آن ولی الهی او را به همان مرتبه‌ای که خودش است رسانده است، این می‌شود ارتباط. و وقتی که برساند دیگر ارتباط و غیر ارتباط معنا ندارد، اصلاً آنجا اتحاد است. یعنی انسان باید از نقطه‌نظر ارتباط با یک ولی الهی، یک عارف باللَه، یک فرد کامل به‌نحوی باشد که او بتواند آن مطالب و آن مسائل و آن خصوصیاتی را که در نفس و ذهن و فکر و روش او به او رسیده است و او را لمس کرده و مس کرده و وجدان و شهود کرده است، این مطالب را در او پیاده کند. مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چه

فرمودند؟ گفتند: «فلانی! آنچه را که من داشتم به پدرت تحویل دادم!» این است معنا.

میزان استفادهٔ از ولی خدا دقیقاً مساوی با میزان سرسپردگی به او است

برای این مسئله چه باید کرد؟ انسان باید خود را به‌نحوی در اختیار قرار بدهد که او بتواند این مطالب را تا قطرهٔ آخر و در آن رتبهٔ آخر به او منتقل کند. اگر انسان پیش او آمد و گفت من سی درصد در خدمت شما هستم، دیگر او نمی‌تواند چهل درصد بدهد، او دیگر نمی‌تواند هفتاد درصد بدهد. اگر بگوید من پنجاه درصد در خدمت شما هستم آیا او می‌تواند شصت درصدش را بدهد؟ او مطلب را می‌آورد می‌آورد می‌آورد می‌آورد در همان حدی که آن تقاضا بتواند با عرضه هماهنگی کند، بتواند تساوی کند.

افرادی که پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدند مراتب مختلفی داشتند؛ بزرگ بودند، عالم و باسواد بودند، خیلی هم عالم بودند، ولی همان موقع که من با اینها مرتبط بودم می‌دیدم پیش مرحوم آقا می‌آمدند، هر هفته هم می‌آمدند، صحبت هم می‌کردند، خوش بودند، گرم بودند،

می‌خندیدند، استفاده می‌کردند، با شادی و شعف می‌رفتند، ولی ته دل را که نگاه می‌کردی می‌دیدی که هنوز خیلی از چیزها را برای خودش نگه داشته است. وقتی که ته دلش را نگاه می‌کردی و آن ته صحبتش را نگاه می‌کردی، آن کیفیت برخورد را نگاه می‌کردی می‌دیدی که نه!

یک وقت دربارهٔ شخصی به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتم: مسئله به این کیفیت است؟ ایشان فرمودند: «نه! فلانی ده درصد وجودش را در اختیار ما قرار داده است، ما هم ده درصد به او می‌دهیم.» تمام این سال‌های ارتباط، تمام این رفت و آمدها، تمام این صحبت‌ها، تمام این فراز و نشیب‌ها، تمام اینها ده درصد بوده است؛ یعنی چه؟ یعنی مرحوم آقا در صحبت های خودش اصلاً بیش از ده درصد با او حرف نمی‌زد، اصلاً مطلب از ده درصد بالاتر نمی‌آمد که او یک وقت متزلزل شود، یک وقت در قالب خودش نگنجد.

یکی از همین افراد از بزرگان که الآن هم حیات

دارد، مرد بسیار فاضل و مرد متقی است.[1] ـ البته تقوا این نیست که تابه‌حال به نظرمان می‌رسید، حالا إن‌شاءالله در جلسات آینده راجع به معنای تقوا عرض می‌کنم. ـ در زمان حکومت سابق پیش ایشان آمد و بنده هم در همان جلسه‌ای که آمد شرکت کردم. ایشان درب منزل را می‌بوسید و دیوارهای منزل طهران ـ همین جایی که بودیم ـ در و دیوار منزل، در اتاق و اینها را می‌بوسید. آن موقع زمستان بود و زیر کرسی نشسته بودیم، تا اینکه آمد و صحبت‌هایی که می‌کرد و مطالبی که می‌گفت. این ابتدای امر و این اقبال به این کیفیت. ولی آیا در همان موقع که در این وضعیت بود صد در صد بود یا نه، یک شوری بود، یک حرکتی بود، یک حرارتی بود؟ چقدر این مسئله و این قضیه برای او جدّی بود؟ چقدر؟!

آن زمانی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتند: «حالا که این‌طور آمدی پس ما هم یک پرده

---

[1] البته تقوا را که عرض می‌کنم، تا حدودی بود! من وقتی مطلبی را راجع به شخصی بیاورم سعی می‌کنم که یک وقت اغراق و غلوّ و افراط نشود، این دأب بنده است. لذا می‌گویم: تقوا تا حدودی داشتند!

را بالا می‌زنیم»، یک‌دفعه شروع کرد به لرزش و گذاشت و رفت! کجا رفت؟ آن موقع مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ وکسان دیگر هم بودند. البته مرحوم علامه طباطبایی هم با او همین‌طور است، نه‌اینکه علامه بیاید همهٔ مطلب را بگوید. البته شاید آن مطلبی را که مرحوم آقا خواسته به او بگوید و آن روشی را که خواسته به او ارائه بدهد قدری تندتر بوده و خواسته که او را متنبه کند. چرا؟ چون او نخواسته که از ذهنیاتش دست بردارد، نخواسته خود را برهنه کند و پیراهن را دربیاورد و بگوید: من هیچ ندارم، آن ذهنیات و علوم و آن مسائل را دور نریخته است.

تساوی مرتبهٔ سلوک برای رسیدن مقامات و کرامات با التذاذات نفسانی

چندی پیش راجع به قضیه‌ای صحبت بود ـ در بعضی از نوشتجات ظاهراً در جلد دوم اسرار ملکوت، در آنجا مسئله را مطرح کرده‌ام.[1] رفقا باید بدانند این مطالبی را که ما در اینجا مطرح می‌کنیم

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۹.

فقط از باب گذران وقت نیست، اطلاع دارند. این افرادی که به‌دنبال مطلب و حقیقت رفتند خیال نکنید بعضی از اینها به همین آسانی بوده است، نه! اینها دربه‌دری‌ها کشیده‌اند و سراغ سختی‌ها رفته‌اند، اینها مسائل و مصائب را با آغوش باز پذیرفتند، اینها به ازخودگذشتگی‌هایی دست زدند، اینها همه محفوظ، ولی این ازخودگذشتگی‌ها، این دربه‌دری‌ها، این توسلات، این هجرت‌ها، این خدمت افرادِ تا حدودی غیرعادی رسیدن‌ها و این عمل به عبادت‌ها و توسلات در چه محدوده‌ای برای اینها کارساز است؟ در محدودهٔ نفس، نه در محدودهٔ خارج نفس! در محدوده‌ای که برای اینها التذاذات نفسانی را به‌وجود بیاورد، نه در آن محدوده‌ای که التذاذات نفسانی را از آنها بگیرد! رسیدن به یک مطلب، اطلاع به یک غیب برای یک نفس خیلی مهم است و ممکن است از نعمت‌های ظاهری بگذرد و اما از این نگذرد، از خوردن غذاهای متنوع و لذیذ و رنگارنگ بگذرد، ولی از این اطلاع بر غیبی که به‌دست آورده است نگذرد! چرا؟ چون مسئله غیرعادی است، علم

غیب است دیگر! الآن شخصی پیش من می‌آید و یک نگاه به او می‌کنم و می‌بینم در دلش چیست. می‌گویند یا این حال را به تو می‌دهیم یا این غذاهای رنگارنگ را نباید بخوری؟ می‌گوید من نمی‌خورم، نان و پنیر می‌خورم، سبزی می‌خورم. این اطلاع بر غیب با آن لذائذ نفسانی هر دو یکی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

حالا آن مسئله‌ای نیست، تازه آن چیزی نیست؛ اطلاع بر غیب به‌دست آوردن، شفا دادن مریض، حمد خواندن و مرده را بلند کردن و نشاندن، مریض سرطانی را معالجه کردن، آن کسی را که همهٔ اطباء مأیوس شده‌اند او با یک پُف کردن و فوت کردن کارش را راه انداختن، اینها همه بوده است و درست است، ولی در محدودهٔ التذاذ نفس بوده است؛ نفس خوشش می‌آید، نفس خوشش می‌آید.

کار اولیای خدا تبدیل لذات نفسانی به لذات ربّانی است

کار اولیای خدا چیست؟ این التذاذ نفسانی را بگیرند و به او التذاذ ربّانی بدهند. ما خدا را به تو می‌دهیم دیگر علم غیب می‌خواهی چه‌کار؟! حالا تو

علم غیب می‌دانی یا نمی‌دانی، مرا چه سَنَه[1]؟! حالا من فهمیدم شما که پیش من آمده‌ای و هم‌چنین نیتی داری، داری که داری! داری دیگر، من چه‌کار کنم؟ حالا فرض کنیم مریضی پیش من آمد و من یک حمدی خواندم و خوب شد، حالا این تا روز قیامت عمر می‌کند؟! نه آقاجان، امروز خوب می‌شود و فردا یک پاره آجر بر سرش می‌خورد و می‌میرد! تو اگر راست می‌گویی یک حمد برای خودت بخوان که از دست عزرائیل جان سالم به در ببری! نه آقاجان، این حمدها و اینها، همه در پرونده‌هایی است که اگر بیش از آن مقدار بگذرد دیگر اجازه نمی‌دهند، می‌گویند آقا زیاده‌روی کردی و خودت برو کنار. یک حدی دارد، حسابی دارد!

او می‌آید پیش آقای حدّاد، آقای حدّاد که هم‌سطح او نیست، آقای حدّاد به آن نقطه رسیده است و می‌گوید: بندهٔ خدا بیا من تو را به آنجا [خدا] می‌رسانم، این التذاذ را از تو می‌گیرم و او را در جای این قرار می‌دهم، خدا را در قلبت می‌گذارم. در آن

---

[1] به من چه مربوط است؟! (محقق)

موقع دیگر نمی‌توانی شفا بدهی و تو را از این شفا دادن‌ها راحت می‌کنم، کسی نمی‌آید درب خانه‌ات صف بکشد، یک کیلومتر صف بکشند که آی دلم درد گرفت! آی آپاندیسم! آی فلان جایم این‌طور شد و ...، نه بابا، دیگر راحت می‌شوی. وقتی که مردم ببینند کاری از دستت برنمی‌آید به‌دنبال کارشان می‌روند و همان قرص و آسپیرین خودشان را می‌خورند، کار دیگری نمی‌کنند.

در این صورت اولا از دست مردم راحت می‌شوی، ثانیاً از دست تخیلاتت که برای تو مانع شده است و تا این هست او پایش را نمی‌گذارد؛ «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»[1] این التذاذ نفسانی برای تو به یک دیو تبدیل شده است. این لذت برای تو به یک دیو تبدیل شده است. تو که می‌گویی: «من چشمم را می‌بندم و همهٔ زمین را می‌بینم» مگر هنر کرده‌ای؟! یک ماهواره هم همهٔ زمین را می‌بیند! شما ماهواره بالا بفرستید، یکی برای نیمکره بالا و یکی برای نیمکره پایین، دو تا ماهواره می‌خواهد، بیشتر

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۳۲:
منظر دل نیست جای صحبت اضداد *** دیو چو بیرون رود فرشته درآید

که نمی‌خواهد. حتی حرکت را می‌بیند، حتی یک حرکت ضعیف را می‌بیند، همه را می‌بیند؛ حالا آیا شما هنر کرده‌ای؟! منتها آن ماهوارهٔ بیچاره تقصیر ندارد، آهن و آلومینیوم و دستگاه است و یک مشت سیم است، گناه ندارد، ولی این حالِ دیدن تو غول و دیو شده است و مانع شده است و نمی‌گذارد که او پایش را در اینجا بگذارد، لذا به تو می‌گوید که این را به من بده تا او را به تو بدهم، اما می‌بیند که نمی‌تواند بدهد؛ حالا دیدی؟!

تمام این انفاق‌ها، تمام این دربه‌دری‌ها و هجرت‌ها و توسلات او را به جایی رساند که او را در مقابل خدا قرار داد و نتوانست به خدا برسد! ائمه علیهم‌السلام هم به او می‌دهند، مگر ندادند؟ همه را ائمه می‌دهند، شما این را می‌خواهی به تو می‌دهیم، ما می‌دهیم. ما دریا هستیم، یک استکان بخواهی یک استکان می‌دهیم، یک اقیانوس بخواهی یک اقیانوس به تو می‌دهیم. خیال نکن اگر اقیانوس به تو دادیم اقیانوس ما تمام می‌شود. اقیانوس ما مثل اقیانوس کبیر و دریای خزر و دریای عمان نیست، اقیانوس ما

یک سرش اینجا است و یک سرش تا هر کجا که بروی هست، تا قیامت هم بروی هست و تا بعد از قیامت هم هست، تا عالم بهشت و همه را هم طیّ بکنی هست و هیچ نهایت ندارد، هیچ انتها ندارد. یک اقیانوس بخواهی یک اقیانوس می‌دهیم؛ بستگی به این دارد که خودت چه همتی داری! خودت می‌گویی که من یک استکان می‌خواهم، او هم می‌گوید: بفرما این هم یک استکان؛ اما من می‌خواهم به تو یک لیوان بدهم ولی تو می‌گویی: من نمی‌خواهم، من یک استکان می‌خواهم! پس بفرما این هم یک استکان، من که نشسته‌ام کنار اقیانوس و پیمانهٔ دست من حدّ و مرز ندارد، تا خودت چه بخواهی.

انتظار مرحوم علامه از شاگردانشان: من به غیر از سلمان فارسی تنازل نمی‌کنم!

آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ عارف است، عارف به غیر از خدا تنازل نمی‌کند. مگر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نفرمودند: «من به غیر از سلمان فارسی تنازل نمی‌کنم»؟ عارف به غیر از خدا تنازل نمی‌کند، می‌خواهد خدا را

جایگزین کند. و وقتی که خدا را جایگزین بکند دیگر تو علم غیب نداری، دیگر طی‌الارض نداری.

خدمت شما عرض کردم که در جلسه‌ای بودیم که یک عده در آنجا طی‌الارض داشتند. گفتم: اتفاقاً بنده طی‌السماء دارم! گفتند: «مثلاً از اینجا تا مشهد را چقدر می‌روی؟» گفتم: یک ساعت و ده دقیقه! اینها نفهمیدند من چی میگم!! ـ ماشاءاللَه خیلی نابغه بودند! ـ بعد که متوجه شدند، سرشان را پایین انداختند. گفتم: بساطتان را جمع کنید که من طیّ‌الأرض دارم!

این مطالبی که خدمت رفقا عرض می‌کنم مطالب اساسی است! طی‌الارض را از تو می‌گیرد، علم غیب را از تو می‌گیرد، اطلاع بر غیب را از تو می‌گیرد و دیگر فردا نمی‌فهمی در دل کسانی که می‌آیند چه می‌گذرد و فردا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد. همه چیز را از تو می‌گیرند و تازه مثل بقیه می‌شوی، حالا تازه راحت شدی. البته نه‌اینکه خدا اینها را نمی‌دهد، اگر خدا بخواهد به آن افرادی که باید بدهد می‌دهد ولی هیچ الزامی ندارد، هیچ ضرورتی ندارد.

همین چندی پیش بود که یکی از افراد آمد و مطلبی را گفت ـ اسم نمی‌برم چه مطلبی را گفت ـ. گفت که من دارم از دنیا می‌روم و همه‌جا را [گشته‌ام] و و می‌خواهم این [مطالب و مسائل] را به فقط شما بدهم و بروم. گفتم: آقا این را هم با خودت درون قبرت ببر! چه‌کار می‌خواهم بکنم؟! گفت: آقا من در همهٔ این دنیا [گشته‌ام و فقط شما را سزاوار این مطالب یافتم]، گفتم: آقاجان این را در قبرت بگذار، در کفنت بگذار و برو یک وقتی ممکن است لازمت شود! اگر این می‌تواند جلوی سؤال نکیر و منکر را از تو بگیرد بیار به من بده، اگر این مسئله هست! این حرف‌ها چیست؟!

چرا انسان بخواهد برای خودش غل و زنجیر ایجاد کند؟! چرا می‌خواهد به دست و پایش غل و زنجیر بزند؟! چرا به‌دنبال این برود که یک چیزی را ببیند یا نبیند؟! یک چیزی مشاهده کند و یا مکاشفه کند یا نکند؟! چرا به‌دنبال این مکتب‌هایی برود که این را می‌گویند و آن را می‌گویند که فردا چه می‌شود و پس فردا چه می‌شود؟! تمام اینها چرت و پرت است آقاجان! همهٔ اینها چرت و پرت است! فقط

باید خدا را در نظر بگیری؛ اگر داد که داد و اگر هم این وسط نداد خودش می‌داند.

مگر ما مملوک نیستیم؟! مولا و ارباب یک وقت پولی را در جیب بنده‌اش می‌گذارد و یک وقت هم آن را نمی‌گذارد. اگر بگذارد یا نگذارد، مگر این بنده از نظر شرعی مالک می‌شود؟ یعنی همان موقعی که مولا این پول را داده است و او درون جیبش گذاشته است، همان موقع مولا می‌تواند بیاید آن را بردارد. حالا که این مسئلهدتفاوتی نمی‌کند این بنده به خودش چه ببیند؟ تمام این مسائل همه از این قبیل است، همه از این قبیل است.

دیگر خیال می‌کنم وقت گذشت رفقا، ساعت تقریبا یازده و نیم است، یک رحمی هم به حال ما بکنید!!

این افرادی که پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدند اینها افرادی نبودند که مرحوم آقا یا مرحوم آقای حدّاد را قبول نداشتند، قبول داشتند ولی خودشان را تا چه حد قبول داشتند؟ چقدر به ارزش خودشان رسیده بودند؟ تا چه مقدار

گوهر درون وجود خودشان را کشف کرده بودند؟ این مهم است. اینکه بگویی: این آقا ولی خدا است، بسیار خوب، رسیدی، اما با «این ولی خدا است» کار تمام نیست. تا انسان به این نرسد که خودش تا چقدر آمادگی دارد، خودش تا چقدر زمینه دارد، خودش تا چقدر همت دارد، خودش تا چقدر استواری دارد، خودش تا چقدر گذشت دارد، آن ولی خدا مسئله‌اش فرقی نمی‌کند. او سر جایش است و سر جایش نشسته است. لذا می‌گویند: «آب کم جو تشنگی‌آور به‌دست»،[1] دنبال آب نرو، اول باید برای انسان آن عطش پیدا شود، او هم به همان میزان عطش، به همان مقدار انسان را سیراب می‌کند. اگر عطش زیاد باشد یک مشک آب می‌دهد، اگر عطش کم باشد یک لیوان می‌دهد. می‌گوید عطشت همین‌قدر است دیگر، طلبت همین قدر است، ظرفیتت همین‌قدر است.

لذا این مطلبی را که رفقا از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیدند که ایشان می‌فرمودند: «آن

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۵۳:
آب کم جو تشنگی‌آور به‌دست *** تا بجوشد آبت از بالا و پست

افرادی که بعداً برای آنها مسئله پیدا می‌شود، از اول کار آنها ایراد داشت»، همین قضیه است. آن کسی که از اول می‌آید، نه‌اینکه از اول نیاید، نه‌اینکه ایشان را بزرگ و ولی نداند، نه، بلکه آن میزانی را که از خودش مایه می‌گذارد، آن میزان برای رسیدن به این بزرگ کافی نبوده و وافی نبوده است. آمده می‌گوید که برویم خدمت علامه طهرانی استفاده کنیم! استفاده هم می‌کند ـ این مسئله‌ای است که برای ما مهم است، مطلب و مرتبهٔ دیگر هم داریم که إن‌شاءالله در جلسه بعد عرض می‌کنم ـ آنکه الآن داء و درد ما است و ما باید به آن بپردازیم این مطلب است نه‌اینکه ما این مطالب را قبول نداریم، نه؛ اگر قبول نداشتیم که اینجا نمی‌آمدیم، قبول داریم؛ نه‌اینکه ما نسبت به این مکتب اعتقاد نداریم، نه! اینها درست است؛ نه‌اینکه ما این روش بزرگان و سایر روش‌هایی که با چشم خود دیدیم و تجربه کردیم را ترجیح نمی‌دهیم، نه، این هست. این مسئله را هم دیدیم و این مسئله را هم تجربه کرده‌ایم، ـ هر کسی به‌اندازهٔ فهم و استعداد خودش و به‌اندازهٔ سعهٔ

خودش ـ این مسائل را همه دیدیم، اینها همه درست، استفاده هم می‌کنیم، ولی صحبت در این است که چه عاملی پیدا می‌شود که وقتی ابتدای قضیه که می‌آییم با شور و نشاط و حرارت و اشتیاق هستیم اما یک سال که می‌گذرد و دو سال که می‌گذرد یک‌دفعه کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم سرد می‌شود! این چه عاملی در اینجا هست؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاده است؟ چه مطلبی در اینجا هست که سالک به‌جای اینکه هر روز در خودش نشاط بیشتر و انبساط بیشتر و عزم بیشتر و ارادهٔ بیشتر و همت بیشتری نسبت به راه قرار بدهد در بعضی از اوقات انسان در حالات او مشاهده می‌کند که حالا کم‌کم می‌گوید: «این‌گونه هم خوب است»! کم‌کم مقداری می‌گذرد می‌گوید: «حالا نشد هم نشد، حالا به مجلس هم نرفتیم نرفتیم، ولی مطالب را می‌بینیم و مطالب را می‌شنویم!» بعد یک مقدار که گذشت می‌گوید: «فلانی هم آدم خوبی است! آن کسی که این‌طرف و آن‌طرف هست، او هم آدم خوبی است.» کم‌کم آن مسئله و آن صلابت اول و آن اشتیاق و حرارت اول از دست می‌رود؛ این به‌خاطر چیست؟

به‌خاطر این است که آن ترسیم صحیح و آن یافتن کافی از وضعیت خود و موقعیت خود در قبال راه را نداریم.

هیچ وقت شده است ما از غذاهایی که می‌خوریم سیر بشویم؟ هیچ وقت شده که بگوییم ما از غذا خوردن خسته شده‌ایم و امروز اصلاً ناهار نمی‌خوریم؟ چرا نشده است؟ به‌خاطر این است که این گرسنگی یک مسئله واقعی است و دست ما هم نیست. ما صبح که صبحانه می‌خوریم نزدیک ظهر که می‌شود کم‌کم با هضمی‌که در بدن انجام می‌شود دوباره سلول‌ها احتیاج به تغذیهٔ مجدد پیدا می‌کنند و آن غذا هضم شده و تبدیل به انرژی شده و پِرت‌هایی که برایش پیدا شده و بعد این سلول‌ها برای ادامهٔ حیات احساس انرژی مجدد و کالری و ویتامین و امثال ذلک می‌کنند و اینجا است که بخواهیم یا نخواهیم احساس میل به غذا برای انسان پیدا می‌شود.

این حالت باید همیشه برای سالک باشد، باید استمرار داشته باشد. احساس به ادراک بیشتر،

احساس به افاضهٔ بیشتر، احساس به حرکت بیشتر به‌طوری‌که همیشه خودش را در قبال مسیر الهی و در قبال طریق پروردگار فقیر و نیازمند احساس کند. نباید آن روزی را که انسان این احساس فقر و نیازش تبدیل به احساس غنا بشود، بی‌نیازی و سردی بشود، آنجا زنگ خطر است!

البته مطلب به انتها نرسید و باز در این زمینه مسائلی هست که إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد برای رفقا در جلسات بعد، إن‌شاءالله.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد